

چگونه دن کیشوت را

بازی کردم

از بهرام

توجه مردم را به صحنه جلب میکردند «تره‌زا» را دریافت شوهرش باری می‌نودند. برای یافتن «سانکوپانزا» در تالار «بازی گرم سرد» اجرا میشد. فریادهای گرم و سرد نزدیک و دور شن «تره‌زا» را به بناگاه «سانسکو» نشان میداد. «سانکوپانزا» میان تماشاگران مغمی میشد و گاه بگانه از گوشه های مختلف تالار - از جاهائی که برای تماشاگران غیرمنتظره بود سر می‌کشید و دوباره خود را پنهان می‌کرد. سرانجام «تره‌زا» شوهر ترسوی خود را میسافت و کشان کشان او را روی صحنه میبرد. مردم از این صحنه لذت بسیار میبردند و رفتن «تره‌زا» و «سانسکو» بروی صحنه با کف زدن و شادی همراه بود.

در صحنه‌ای که دن کیشوت با «مالامبرو» و «بی جادوگر» می‌جنگید، تیکلای دلاک سر بریده بزرگ جادوگر را روی صحنه می‌آورد و زمانی که دن کیشوت برای شاهزاده آواز عاشقانه می‌خواند «بادو آنتونو» که خود را چون شاهزاده خانم ساخته بود با صدای زیر زبانه حرف میزد. در قسمت دیگر هم ولایتی‌های دن کیشوت بصورت حیوانات مختلف در می‌آمدند و در او را می‌گرفتند و از او می‌خواستند تا به ولایتش برگردد. این قسمت بارقص و آواز دسته جمعی انجام میشد.

در این نمایش دن کیشوت دلقکی چون پر شور و دوست داشتنی

از وقتی که در تئاتر «تماشاگران جوان شروع» به بازی کردم صرفه نظر پیشگی تئاتر را آغاز نمودم. ولی قبل از کار کردن در این تئاتر از مشربهای برو باقر من آن بودم زیرا نمایش‌های زنده و پر آب و رنگ و بخصوص تماشاگران این تئاتر روح پر - شوری را که در آن وجود داشت دوست میداشتم.

نمایش‌های این تئاتر همیشه شاد و همراه با رقص و آواز بود و تماشاگران آن نیز زنده و بر هیجان بودند. این همان تئاتری بود که همیشه آرزوی من را می‌کشیدم. در آن زمان آنجا برای پرورش استعدادها کلاس در رقص و آواز خوانی و بازیگری بهترین محیط بود.

بازی در تئاتر تماشاگران جوان در حقیقت ادامه تحصیل است هر کدام مصوب میشد و من در همانجا بودم که مراحل را که بازیگر برای رفتن روی صحنه بدان محتاج است بی‌یادم. مدت سه سال تمام زندگی خویش را در این تئاتر بسر بردم و با شور و علاقه در آنجا کار کردم.

هنوز از ورودم باین تئاتر مدت درازی نگذشته بود که از من خواستند تا نقش دن کیشوت، اثر «سروانتس» را بازی کنم. هیچگاه روزی که مرا از این خبر آگاه ساختند فراموش نمی‌کنم.

نمایش‌های تئاتر تماشاگران جوان از نظر شکل و خصوصیات دیگر با نمایش‌های معمولی فرق داشت. یکی از مویجات این اختلاف، تالار تئاتر بود که با صحنه در یک سطح قرار داشت. صحنه‌سازی استفاده از این خصوصیت جمعیت را در حرارت و اهتال نمایش شرکت می‌داد. در این تالار بود که نمایشنامه دن کیشوت برای سرگرمی بچه‌های در حدود پانزده سال بازی شد.

بازی در تالار و صحنه اجرا میشد. صحنه‌ای که دن کیشوت همراه با «سانکوپانزا» برای یافتن الاغ کوچک امپرش که از طرف دزدان ربوده شده، هر گوشه و کناری را جستجو می‌کنند و همچنین صحنه پنهان شدن «سانکوپانزا» از زوش «تره‌زا» میان جمعیت بازی می‌شد. در این قطعه، چهار بازیگر که لباس دهاتی اسپانیولی بر تن داشتند و قبل از شروع نمایش



معرفی میگشت و چون شخصی هوشمند و زرنک و عاقل و قهرمان جلوه‌نسی کرد . این دن کیشوت همه چیز را کاملاً باور داشت ، تصورانش او را به روسمی کشانید و در نتیجه وقایع مسخره وی معنی برایش رخ میداد .

لباس او شکل افران آمیزی داشت . پیراهن میلیه دوزی و شلوار چسبان سیاه رنگ می پوشید . روی آن شلوار کوتاه دیگر و چکمه های باشنه داری میامی کرد . کلاه اولنگ مسلمان و سلاح او عبارت بود از یک سینی بجای سپر و یک سیخ بلند که حکم نیزه را داشت .

تمام کوشش من این بود که دن کیشوت را هر چه ممکن است لاغر تر و دراز تر نشان بدهم اشخاصی که شبیه با او حرکت می کردند می نگر بستم و حرکتشان را کار بکار تومری کردم . من سعی داشتم که با چرخان سر و بیخ و خم دادن بدنم که کاملاً بطور غیر طبیعی انجام میشد ، جمعیت را به تعجب اندازم و توجه آنان را باز قس و آوازه شکنی های دلنک بازی ، بخود جلب نمایم . در این کار موفقیت بسیار نصیب شد و پیش از اتمام تحصیل تئاتر بعنوان یک بازیگر حرفه ای شناخته شدم . شور جوانی و صداقت و علاقه ام مرا در نقش پرسوناژ اول نمایشنامه که برای نخستین بار به صدام گذارده بودند موفق ساخت و بازی کردن دل قهرمان «سرواتس» مرا چون مقلد و دلفک مشهور نمود .

نمایش دن کیشوت سنگین و قوی و حرکات آن سریع و تند بود و ما را در برده سوم و روحا و جسمما خسته و کوفته میکرد . در آن صحنه گرچه من بعضی از قواعد صحنه را یاد گرفته بودم ولی از لحاظ فن تجربی و بوختگی نداشتم و بهین دلیل بود که آنقدر نیرو بیپوده برای اجرای رول مصرف میکردم .

بیشتر شبها سلاح بلند دن کیشوت های مرا سیاه و کبود میکرد . حرکات بازی مرا کج می ساخت و تیرکز افکارم را بهم میزد . در صحنه «مبارزه بازدان» آنان آنقدر مرا سخت میزدند که بیحال می شدم . دوست من «چریش» (سانکر بانزا) نیز وضع بهتر از من نبود . چنان که در بالا گفته شد دلیل این بی نظمی آن بود که ما نتوانستیم یکی را که برای بازیگر حرفه ای لازم است نداشتم . و چون ما میخواستیم همه نمایش را با نیروی بدنی خود بگردانیم نمایش خام و نارسا میشد .

اغلب وقتی در مقابل تماشاگران قرار میگرفتم دلم بشور می افتاد که چگونه توجه آنان را جلب نمایم . میرقصیدم می پریدم . آن چه از دستم برمی آمد می کردم تا تالار بخته درآید . خلاصه مسی خواستم تماشاگران جوان را واضی نگاه دارم . پس از مدتی خستگی ما از نمایش کمتر شد . عوامل تازه ای در حرکاتمان دیده میشد . ما با راحتی و نرمی بیشتری بازی میکردیم . آواز و بیان ما شکل نوی پیدا کرد . در نتیجه این پیشرفت ، ما بازیگران با هم آهنکی بیشتری کار میکردیم . و با نیروی ابداع بر بسیاری از مشکلات فائق آمدمیم .

شیر در صحنه نوشیدن داری شفا بخش (۱) پهلوانان همچنانکه می نوشیدیم و می رقصیدیم سیلهای من افتاد . دوست



چراغ در نقش دن کیشوت در سال ۱۹۴۶

در لحظه ای که تالار بخته در آمد راهی برای ترمیم حادثه به خاطر من رسید . در میان شادی حضار فریاد زدیم «آه ! ایسن چادو گران معنی سیلهای مرا از بیخ بریده . » بازی من در وقت آسانتر و نمایش روشن تر و رنگین تر شد ، نقش دن کیشوت انسانی تر و شاعرانه تر جلوه میکرد . بدون این که خود متوجه باشم ظرافت عقاید و اخلاق دن کیشوت به شخصیت کاملاً ظاهری که سابق نشان میدادم افزوده شد . دوسرنادی که میخواندم گرمی و لطیف بیشتری تجلی میکرد .

ای شاهزاده عزیز من
آواهم بخواب قلب من
هیچ ترسی نداشتم باش
دن کیشوت مرا قباست

من موفق شدم در صحنه وداع دن کیشوت با سلاحش اساس و فهم بیشتری نشان دهم و منظور نویسنده را در مورد رابطه ای که بین قهرمان با اسلحه اش وجود داشت بنمایانم آنچه را که من با صداقت از دن کیشوت مجسم نمودم تماشاگران را تکان داد و من از این که این بار توانستم بودم چر از واه دلفک بازی آنان را جلب کنم شادمان گردیدم . در نیمه سال اول ، ۱۵۰ بار دن کیشوت را بازی کردم .

۱ - این فلرو دو کتاب «سرواتس» بنام فیر براس خوانده شده و بقول دن کیشوت : «شری است که هر کس بخورد دیگر نباید از مرگ بترسد و هیچ زخمی موجب قتل او نخواهد شد . شری است که اگر من آنرا بسازم بودست تو (خطاب به سانکر بانزا) بسیار هروقت بیخی که در جنگ مرا از فرق تا کمر بپوشیم کرده اند . ۰۰۰ میتوانی فوراً تیه افتاده تن مرا از زمین بلند کنی و پیش از آنکه خون آن دله شود با مپارت و کلاردانی تمام به تیه دیگر تم که برخانه زمین مانده است بپسپانی والبت چنان بپسپانی که کاملاً متعلق گردد و خوب جایفتد ، آنوقت دو جره از آن شربت بگلوم بریزی خواهی دید که سالم تر و شاداب تر و تازه تر از سیب خواهم شد . از صفحه ۸۹ ترجمه آقای محمد قاضی .

بعد از چند سال دوباره این دل بن واگذار شده در این فاصله برای کامل کردن و غنی ساختن شخصیت دن کیشوت به آموختن بازی، رقص و آواز و تکنیک لازم برای این نوع دلها مشغول شدم.



هفت سال از اولین نمایش دن کیشوت گذشت در نتیجه تجربیات و رشدی که در طول این زمان حاصل شده بود، علاوه بر ملت و ظایف جدیدی که نمایش در برابرم میگذاشت در خود احساس مسئولیت مخصوصی نمودم که فقط با کمک صحنه ساز ممکن بود آنرا انجام داد. بی تعارف باید بگویم که همکاری صحنه ساز «کوزهیک» در نمایش مجدد دن کیشوت برای من تجربه با ارزشی بود.

نمایشنامه «دن کیشوت» از «بولکاکف» اثر وفادارو صادقی از رمان «سروانتس» بود که بهترین قطعات آن برای نمایشنامه انتخاب شد و تنظیم این نمایشنامه نیاز بگراں فرصت بسیار مناسبی میداد تا هنر آفرینی کنند.

مبارای روشن شدن اصول عقاید دن کیشوت از نوشته «بلنسکی» در باره قهرمان داستان سروانتس^۱ استفاده زیادی کردیم. اومی نویسد «دن کیشوت قبل از هر چیز مرد نجیب و نیکی است. سوارکار واقعی و شجاعی است اگر چه اخلاق و رفتار او مضحک است ولی نه تنها آدم بوج و بی معنی نیست بلکه با هوش و حتی عاقل است.»

یکی از وظایف منی را که صحنه ساز بن مجول کرد تحقیق در باره تفاوت بین تصورات «آلونو کیهانو» و «دن کیشوت» بود. آنچه می بایستی نشان دهم ناراضیاتی کیهانو از زندگی خود و تصاویری بود که به ملت خواندن داستانهای گوناگون در مغز جوهرت میساخت ما با کمک صحنه ساز توانستیم قسمت های اصلی نمایشنامه مثل زرد خوردن با قاطرچی ها^۲ تهیه داروی شفا بخش و ادر کاروان سرا^۳ جنگ با «سسون کراسکو» و مرگ دن کیشوت را روی صحنه آوریم.

تهیه داروی شفا بخش پهلوان یکی از خنده دارترین صحنه ها بود. دن کیشوت با شور و شوق تمام اکسیرها را با هم مخلوط می کرد و ارواح خبیثه را از آنجا میراند. آخر از همه روح بزرگترین دشمنش «فرستون» جادوگر را که بنظر اومی توانست اثر داروی او را باطل کند^۴ بیرون کرد. بعد با ایمانی که به دارو داشت آنرا سر کشید و تلخی آن معجون و حشمتک را تحمل کرد.

در جنگ بین «کراسکو» و دن کیشوت، نخست پیروزی با دن کیشوت است. او شجاعانه می جنگد و مرتباً به «کراسکو» ضربه میزند زیرا بد رستی عقاید و هدف خود ایمان دارد. فقط در آخر این صحنه است که دن کیشوت از «کراسکو» میخورد. این صحنه بقدری خوب تمرین شده بود که ما می توانستیم آن را چشم بسته انجام دهیم. باید در باره یکی از جزئیات بسیار موثری که بخشی از نمایش را در برداشت صحبت کنم آن علامت و اشاره بین دن کیشوت و سانکو بانزا است.

در آغاز نمایش این علامت برای ملاقات دن کیشوت و سانکو بانزا بکار میرفت. تا دور از اهل ده و کوشش و دلاک

مراحم همدیگر را بینند. علامت دن کیشوت «هو» آرام بود. دوستانه ای بود ولی سانکو، چنان سوتی میکشد که گوش را می آزد. باین ترتیب آن دو هر وقت میخواستند بدون اطلاع کسی یکدیگر را در ده به بینند علامت میدادند. باین ریزم کاری ما توانستیم نشان دهیم که دن کیشوت تحت نظر است و اهالی ده مراقب اعمال او میباشند لذا او برای رابطه گرفتن با سانکو بانزا با اشاره و علامت احتیاج داشته است.

در صحنه های دیگر نمایش هر جا مناسب بود این اشارات بکار میرفت. مثلاً بعد از حمله قاطرچی ها وقتی که آنها از شدت خستگی روی زمین افتاده بودند دن کیشوت «هو» آرامی می کشید: یعنی سانکو زنده ای؟ دیگری در جواب سوت ضعیفی میزد. هنگام مرگ دن کیشوت سانکو وی اندوهناک به نرمی سوتی می کشد و انتظار دارد رفیقش پاسخ دهد. دن کیشوت و سانکو بانزا از پیچیده ترین نقش های ادبیات دنیا هستند بنا بر این تنها ترین صحنه برای آفریدن آنها کافی نیست. این دو پرسوناژ باید در مقابل تماشاگران قرار گیرند و در حین بازی تکامل یابند. متأسفانه ما نتوانستیم آنچه در تمرین ها ناقص مانده بود با یاری تماشاگران کامل کنیم زیرا دن کیشوت سه ماه قبل از جنگ آماده شد و بیش از بیست شب نمایش داده نشد.



چراکاف (دن کیشوت) و پوریس مور دین مور با ایلف (سانکو بانزا) در سال ۱۹۴۱